

این احصاگری، در سطح نظری یک پیام دارد؛ حتی داوری نهایی هم باید در چارچوب حقوق اساسی تعریف شود، نه به صورت یک قدرت بی‌نام و نشان.

■ **آیا ولایت فقیه ساختارها را وتو می‌کند؟**

یکی از ظریف‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین مباحث در الهیات سیاسی شیعه، نسبت میان «اراده‌ولی» و ساختار بروکراتیک است. تصور خام از ولایت، آن را نیرویی سیال، پیش‌بینی‌ناپذیر و فراقانونی می‌پندارد که هر لحظه می‌تواند ساختارها را وتو کند و نظم نهادی را بر هم زند اما خواش دقیق‌تر از تجربه جمهوری اسلامی و مبانی نظری امام خمینی نشان می‌دهد ولایت فقیه، نه در برابر نهاده‌ها، بلکه «قوام‌بخش» و «تنظیم‌گر» آنهاست. در این قرائت، ولی فقیه خود را در قالب یک «شخصیت حقوقی» و نه صرفاً حقیقی اعمال می‌کند. اگر سیاست مدرن عبارت است از گذار از حکومت اشخاص به حکومت قانون، نظریه ولایت فقیه می‌کوشد با تأسیس نهاده‌ها، حتی «حکم‌حکومتی» و «مصلحت» را نیز از دایره تصمیم فردی خارج کرده و به یک فرآیند سیستماتیک تبدیل کند.

شاهبیت این نهادمندی را می‌توان در تأسیس مجمع تشخیص مصلحت نظام دید. وقتی در دهه ۶۰، میان مجلس (نماد عرف و قانون) و شورای نگهبان (نماد شرع و فتوا) بن‌بست ایجاد شد، امام خمینی به جای آنکه با یک حکم فردی مستمر گره را باز کنند، نهادی تأسیس کردند تا «تشخیص مصلحت» را از یک امر شهودی شخصی به یک خرد جمعی کارشناسی تبدیل کند. این یعنی حتی «وضعیت استثنایی» که در تئوری اشمیت، لحظه تصمیم ناب حاکم است، در جمهوری اسلامی «نهادمند» شده است. بنابراین ولایت فقیه در مقام اجرا، نه جایگزین رئیس‌جمهور است، نه جایگزین قاضی‌القضات و نه جایگزین قانون‌گذار، بلکه جایگاه او «مدیریت تضادها» و «صیانت از جهت‌گیری کلی» در میان این نهادهاست.

اصل ۵۷ قانون اساسی که قوا را «بر نظر ولایت مطلقه امر» تعریف می‌کند، به معنای دخالت لحظه در محله کارکردهای تخصصی نهاده‌ها نیست، بلکه به معنای وجود یک ناظر عالی است که مانع از تجزیه حاکمیت یا انحراف سیستم از فلسفه وجودی‌اش می‌شود. پس ولایت فقیه، در دقیق‌ترین معنای خود، «تضمین‌کننده نهاده‌است تا مبادا بروکراسی بدون روح، هدف غایی دین را ببлед یا آتارشی بدون سر، شیرازه اجتماع را از هم بگسلد.

■ **پاسخ کوتاه به ۳ نقد رایج**

نقد اول: ولایت فقیه راه را به استبداد باز می‌کند

پاسخ نظری این است که خطر استبداد در هر نقطه داوری نهایی وجود دارد، حتی در دموکراسی‌های لیبرال که در بحران‌ها به تصمیم‌های فوق‌العاده می‌رسند. تفاوت ولایت فقیه این است که نقطه داوری نهایی را به یک اخلاق و معرفت مقید می‌کند؛ عدالت، تقوا، آگاهی به زمان و اجتهاد. البته این کافی نیست، باید قیود نهایی هم فعال باشند. همین‌جاست که نقش قانون اساسی، خبرگان، تفکیک نسبی قوا و پاسخگویی عمومی اهمیت می‌یابد. ادبیات فقهی و حقوقی که مطلقه را به معنای استبداد نمی‌داند، دقیقاً برای مهار همین تگرانی شکل گرفته است.

■ **نقد دوم: ولایت فقیه با جمهوریت تعارض دارد**

اگر جمهوریت را صرفاً به معنای «منشأ بودن رأی اکثریت برای حق و باطل» بگیریم، تعارض رخ می‌دهد اما اگر جمهوریت را به معنای «سازوکار تحقق اراده عمومی در اداره جامعه» بفهمیم، می‌توان آن را با ولایت فقیه جمع کرد. در این جمع، شریعت و ارزش‌های کلان، جهت‌گیری را تعیین می‌کنند و مردم در تعیین مصادیق، کارگزاران، برنامه‌ها و مسیرهای اجرایی نقش دارند. ادبیات شهید مطهری که مشروعیت را به صلاحیت دینی و تحقق را به پذیرش مردم گره می‌زند، دقیقاً ناظر به همین جمع است.

■ **نقد سوم: فقیه هم انسانی خطاپذیر است، پس حکم نهایی نباید دست او باشد**

پاسخ نظری در ادبیات شیعه این است که در عصر غیبت، دسترسی به معصوم نداریم اما جامعه نمی‌تواند بی‌حاکم بماند. پس باید به «بهترین گزینه ممکن» برسیم، گزینه‌ای که احتمال خطای خودسرانه را کم کند و امکان اصلاح خطا را بالا ببرد. بنابراین داوری نهایی در این نظریه، داوری معصومانه نیست، داوری مسؤولانه و قابل نظارت است.

اکنون می‌توانیم به پرسش‌های آغازین برگردیم. در نظریه ولایت فقیه، حکم نهایی از اراده شخصی نمی‌آید. از شریعت به عنوان منبع هنجاری می‌آید، از عدالت و تقوا به عنوان شرط اخلاقی می‌آید و در جمهوری اسلامی از مسیر قانون اساسی و نهادهای تعیین و نظارت نیز عبور می‌کند. اصل پنجم، اصل ۵۷، اصول مربوط به خبرگان و اصل ۱۱۰ نشان می‌دهد نظام تلاش کرده این داوری نهایی را در قالب حقوق اساسی تعریف کند.

ولایت فقیه نظریه‌ای است برای اینکه حکم نهایی در جامعه دینی، هم از منبعی فراتر از میل انسانس بیاید و هم در قید عقلانیت فقهی و حقوق اساسی و پاسخگویی نهادی بماند. این نظریه قرار است «قدرت را قابل توجیه» کند، نه «توجیه را ابزار قدرت».

از منظر الهیات سیاسی، ولایت فقیه یک پاسخ شیعی به مسأله‌ای جهانی است؛ چگونه می‌توان نقطه داوری نهایی داشت و در عین حال آن را مهار کرد. جهان مدرن از حکم نهایی فرار نمی‌کند، فقط نامش را عوض می‌کند. گاهی آن را می‌نامد، گاهی بازار، گاهی اراده مردم، گاهی دادگاه و گاهی رسانه. ولایت فقیه می‌گوید اگر جامعه می‌خواهد دینی بماند و دین را به حوزه خصوصی محدود نکند، باید نقطه داوری نهایی به شریعت و عدالت مطلق باشد اما همین اتصال، مسؤولیت سنگین‌تری می‌آورد؛ ادبیات نظری باید دقیق‌تر شود، سازوکارهای پاسخگویی باید شفاف‌تر شود و نسبت مشروعیت و مقبولیت باید عمیق‌تر فهم شود. ادبیات شهید مطهری درباره توقف تحقق حکومت بر اقبال مردم و نیز صورت‌بندی قوا در جهت تحقق حکومت بر نظارت بر رهبر می‌تواند نقطه اتکای این تعمیق باشد.



رهبری جامعه‌دینی نه تنهامدیریت اجرایی بلکه تضمین عدالت و جهت‌گیری کلان نظام را بر عهده‌دارد

فقا هت و حکومت

و چون جامعه، پیچیده است، فقه باید از سطح پاسخ به مسائل فردی، به سطح طراحی نهادهای اداره جامعه ارتقا یابد. این همان چیزی است که بعدها با عنوان فقه حکومتی یا فقه نظام‌ساز مورد بحث قرار گرفت.

در این نقطه، پرسش حکم نهایی برسته می‌شود. اگر جامعه اسلامی به حکومت نیاز دارد، پس باید نهادی باشد که در تعارض‌ها و تزاوح‌ها بتواند تصمیم بگیرد و مسیر کلان را حفظ کند اما این تصمیم باید درون شریعت فهم شود، نه بیرون از آن.

■ **ولایت مطلقه: اطلاق در دامنه، نه رهایی از قید**
یکی از حساس‌ترین مفاهیم در ادبیات ولایت فقیه، ولایت مطلقه است. منتقدان گاهی آن را به معنای رها بودن رهبر از هر قید می‌گیرند اما در ادبیات طرفداران نظریه، مطلقه به معنای گستردگی دامنه اختیارات حکومتی برای اداره جامعه و حل تزاوح‌هاست، نه استبداد. برخی پژوهش‌های حقوقی و فقهی صریحاً تأکید می‌کنند اطلاق در اینجا به معنای مطلق‌النعان بودن نیست، بلکه به معنای داشتن اختیارات ضروری برای تأمین مصالح عمومی و امکان اداره واقعی جامعه است.

■ **ولایت مطلقه: اطلاق در دامنه، نه رهایی از قید**
یکی از حساس‌ترین مفاهیم در ادبیات ولایت فقیه، ولایت مطلقه است. منتقدان گاهی آن را به معنای رها بودن رهبر از هر قید می‌گیرند اما در ادبیات طرفداران نظریه، مطلقه به معنای گستردگی دامنه اختیارات حکومتی برای اداره جامعه و حل تزاوح‌هاست، نه استبداد. برخی پژوهش‌های حقوقی و فقهی صریحاً تأکید می‌کنند اطلاق در اینجا به معنای مطلق‌النعان بودن نیست، بلکه به معنای داشتن اختیارات ضروری برای تأمین مصالح عمومی و امکان اداره واقعی جامعه است.

این معنا را می‌توان در یکی از مهم‌ترین اسناد نظری معاصر نیز دید؛ نامه امام خمینی در ۱۶ دی ۱۳۶۶ در پاسخ به پرسش درباره حدود اختیارات حکومت اسلامی. در آن نامه امام بر جایگاه حکومت در منظومه احکام تأکید می‌کند و توضیح می‌دهند حکومت برای اداره جامعه و تأمین مصالح، اختیاراتی دارد که بدون آن، هیچ نظم دینی کارآمد نمی‌شود.

در بحث ولایت مطلقه نزد امام خمینی، دامنه اختیارات در حوزه تدبیر اجتماعی از برخی صورت‌بندی‌های پیشین گسترده‌تر می‌شود و همین نکته، نیازمند دقت نظری و نهادی بیشتری است. اینجا دقیقاً نقطه‌ای است که باید ادبیات ولایت فقیه را غنی کرد؛ اگر قرار است اختیارات گسترده باشد، باید قیود روشن‌تر، سازوکارهای پاسخگویی دقیق‌تر و منطق تصمیم‌گیری شفاف‌تر شود تا اطلاق به بی‌قاعدگی تبدیل نشود.

■ **سازوکار فصل‌الخطاب: پیوند شریعت، عقلانیت و نهاد**
اکنون می‌توان یک صورت‌بندی نظری ارائه کرد که منطق درونی نظریه را روشن می‌کند؛ این صورت‌بندی را می‌توان در ۴ گزاره خلاصه کرد:

■ **گزاره اول**– هر نظم سیاسی به داوری نهایی نیاز دارد، زیرا تزاوح‌ها و بحران‌ها اجتناب‌ناپذیر است.

■ **گزاره دوم**– در جامعه دینی، داوری نهایی باید به شریعت متصل باشد، اگر نه دین از حوزه عمومی حذف می‌شود یا به ابزار مشروعیت‌بخشی پسینی تقلیل می‌یابد.

■ **گزاره سوم**– اتصال به شریعت بدون یک نظم معرفتی معتبر ممکن نیست و نظم معرفتی معتبر در شیعه، اجتهاد روشمند است.
■ **گزاره چهارم**– داوری نهایی اگر در نهادهای قانونی و نظارتی مهار نشود، به خطر فساد قدرت می‌لغزد، پس باید در معماری حقوقی و پاسخگویی نهادی جا بگیرد.

ولایت فقیه را می‌توان مثل یک پل دید میان ۳ لایه: لایه **هنجاری**: شریعت به عنوان منبع ارزش‌ها و قواعد کلان
لایه **معرفتی**: اجتهاد به عنوان روش فهم شریعت در شرایط متغیر

لایه **نهادی**: ساختار حقوق اساسی که تصمیم‌ها را قابل اجرا و قابل نظارت می‌کند.

در این مدل ولی فقیه نه جایگزین شریعت است و نه جایگزین مردم؛ ولی فقیه متولی پاسداری از جهت‌گیری هنجاری نظام است و داور نهایی در تزاوح‌هاست. او باید بتواند وقتی چند ارزش با هم برخورد می‌کند، مسیر را تعیین کند اما این تعیین مسیر باید در چارچوب فقهی و قانونی و نهادی انجام شود. اینجا مفهوم مصلحت، جایگاه پیدا می‌کند. مصلحت در این معنا، به معنای مصلحت

تازه‌ای شکل می‌گیرد؛ اگر امام معصوم حاضر نیست، جامعه چگونه باید اداره شود، حقوق چگونه باید تضمین شود، حدود نظم چگونه باید حفظ شود و چگونه می‌توان از تبدیل شدن دین به امر صرفاً فردی جلوگیری کرد.

اینجاست که فقه شیعه بتدریج با مسأله «نیابت» و «ولایت» روبه‌رو می‌شود. بخشی از این بحث با عنوان امور حسبیه مطرح شد، یعنی اموری که شارع راضی به ترک آن نیست و جامعه ناچار است برای آن متولی داشته باشد. این مسیر در ادبیات فقهی ادامه پیدا کرد و برخی فقها آن را به نظریه ولایت عامه رساندند. پژوهش‌های حوزوی درباره صاحب جواهر نشان می‌دهد در اندیشه او، امکان گسترده‌تری برای ولایت فقیه دیده شده و بحث به اداره حوزه‌های متنوع اجتماعی نزدیک می‌شود.

در کنار این، ملااحمد نراقی در «عوائد الایام» به طور منسجم‌تری از ولایت عام فقیه سخن می‌گوید و تلاش می‌کند نشان دهد فقیه جامع شرایط در عصر غیبت نسبت به بسیاری از شئون اجتماعی ولایت دارد. مرورهای پژوهشی این نکته را برجسته می‌کند که بحث او صرفاً یک فتوا در گوشه فقه نبوده، بلکه تلاشی برای صورت‌بندی یک نظریه حکمرانی در عصر غیبت بوده است.

پس مسأله ولایت فقیه از دل یک نیاز واقعی بیرون می‌آید؛ اگر دین، شریعت اجتماعی دارد و اگر جامعه بدون نظم سیاسی نمی‌تواند دین را در حوزه عمومی حفظ کند، باید نقطه‌ای برای داوری نهایی وجود داشته باشد که هم دینی باشد و هم عقلانی و هم پاسخگو.

■ **ولایت؛ استانداری عمومی در برابر سلطه ماکانه**

یکی از سوءتفاهم‌های رایج این است که ولایت را با مالکیت یا سلطه بی‌قید یکی می‌گیرند. در ادبیات دینی، ولایت پیش از آنکه به معنای سلطه باشد، به معنای سرپرستی مسؤولانه است. سرپرستی یعنی تکلیف برای حفظ مصالح عمومی، نه امتیاز برای بهره‌برداری شخصی. از همین رو، در چارچوب ولایت فقیه، «ولی» یک صاحب حق خصوصی نیست، بلکه یک امین عمومی است. این تمایز بسیار مهم است، چون ما را از تصور رایج استبداد دور می‌کند و نشان می‌دهد چرا عدالت و تقوا و زمان‌شناسی در شرط رهبری برجسته می‌شود.

امام خمینی در تبیین ولایت به صراحت آن را به حکومت و اداره جامعه و اجرای قوانین شرع مربوط می‌کند و آن را یک مسأله صرفاً تشریفاتی یا معنوی نمی‌دانند. اینجا دقیقاً همان نقطه‌ای است که سیاست به الهیات سیاسی وصل می‌شود؛ اداره جامعه، اجرای قانون و حل تزاوح‌ها، نیازمند نهادی است که هم «حق تصمیم» داشته باشد و هم «تکلیف تقوا» و هم «قید شریعت».

■ **گذار پارادایمی به فقه حکومتی و نظام‌ساز**

تغییر بزرگ در دوره معاصر، این است که ولایت فقیه از یک بحث محدود درباره برخی شئون اجتماعی، به یک نظریه دولت تبدیل شد. امام خمینی می‌کوشیدند نشان دهند اسلام بدون حکومت، به مجموعه‌ای از توصیه‌های اخلاقی فردی تقلیل می‌یابد و بسیاری از احکام اجتماعی‌اش بی‌موضوع می‌شود. پس حکومت جزو دین است، نه حاشیه دین. اینجا نظریه ولایت فقیه به یک صورت‌بندی کلان می‌رسد؛ چون شریعت، نظام‌مند است

سیاست در لحظه‌های عادی شبیه مدیریت است اما در لحظه‌های تزاخم و بحران به پرسشی بنیادی برمی‌گردد؛ حکم نهایی از کجاست و چه کسی حق دارد میان ارزش‌های متعارض داوری کند؟ نظریه‌های حاکمیت یادآور می‌شود هیچ نظم حقوقی بدون یک نقطه تصمیم نهایی پایدار نمی‌ماند. در وضعیت استثنایی، نهادی باید بتواند تصمیم بگیرد تا قانون و زندگی جمعی از هم نپاشد. مسأله این یادداشت همین است، با این تفاوت که آن را در افق تجربه شیعی می‌نشاند؛ تجربه‌ای که با غیبت امام معصوم، هم باید استمرار هدایت دینی را حفظ، هم اداره جامعه را در جهان متغیر ممکن و هم از بی‌قاعدگی قدرت پیشگیری کند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پاسخ خود را در قالب ولایت امر و امامت امت در عصر غیبت صورت‌بندی می‌کند و آن را بر عهده فقیه عادل و آگاه به زمان می‌گذارد. در ادامه، بخشی از وظایف و اختیارات رهبری را به صورت احصایی بیان می‌شود تا داوری نهایی از مسیر حقوق اساسی و نهادهای رسمی فهم شود، نه به صورت اراده‌ای بی‌صورت و بی‌قاعده. نامه ۱۶ دی ۱۳۶۶ درباره حدود اختیارات حکومت اسلامی نیز نسبت حکومت و احکام و نقش مصلحت عمومی در حل تزاوح‌ها را روشن‌تر می‌کند و نشان می‌دهد تصمیم سیاسی اگر درست فهم شود، می‌تواند درون منطق فقه و عقلانیت شرعی قرار گیرد. متن درس‌گفتارهای نجف امام خمینی(ره) هم دقیقاً از همین دغدغه دفاع نظری می‌کند و می‌کوشد مبانی فقهی این صورت‌بندی را عرضه کند.

■ **نقطه آغازین شکل‌گیری الهیات سیاسی ولایت فقیه**

هر نظام سیاسی، حتی اگر خود را کاملاً فنی و اداری معرفی کند، باز هم در لایه‌ای عمیق‌تر به پرسشی پاسخ می‌دهد که ماهیتا الهیاتی است، نه به معنای کلام مدرسه‌ای، بلکه به معنای تعیین سرچشمه داوری نهایی. وقتی منازعه‌ای حل‌ناشدنی میان منافع، حقوق، امنیت، اخلاق عمومی، آزادی‌های فردی و بقای نظم اجتماعی شکل می‌گیرد، چه چیزی آخرین کلمه را می‌گوید. قانون؟! اگر قانون مبهم بود چه؟ عرف؟! اگر عرف چندپاره بود چه؟ اکثریت؟! اگر اکثریت با حق بنیادین تعارض پیدا کرد چه؟ امنیت؟! اگر امنیت بهانه شد چه؟ در این نقطه است که سیاست از تکنیک اداره بیرون می‌آید و به الهیات سیاسی وارد می‌شود.

الهیات سیاسی یعنی توضیح دادن نسبت میان امر قدسی و امر سیاسی در جایی که قدرت باید داوری کند. کار مهم نظریه سیاسی این است که نشان دهد داوری نهایی چگونه هم ضروری است و هم مقید، چگونه هم قاطع است و هم پاسخگو، چگونه هم استمرار نظم را حفظ می‌کند و هم مانع بی‌قاعدگی قدرت می‌شود. از این زاویه، ولایت فقیه را می‌توان به عنوان یک پاسخ شیعی به مسأله داوری نهایی فهم کرد؛ پاسخی که می‌خواهد هم به شریعت وفادار بماند، هم امکان حکمرانی در جهان پیچیده جدید و در چارچوب قواعد عقلانی و فقهی و حقوقی قرار دهد. در این نوشته نقطه عزیمت ما این است که پرسش حکم نهایی را نمی‌توان حذف کرد. می‌توان آن را پنهان کرد، می‌توان آن را به دست تیرهای غیررسمی سپرد، می‌توان آن را به بازار، رسانه، بروکراسی یا امنیت محول کرد اما نمی‌توان آن را از سیاست بیرون انداخت. مسأله اصلی این است: حکم نهایی در سیاست در کدام چارچوب معنا می‌یابد و با چه قیودی اعمال می‌شود؟

■ **وضعیت استثنا و معمای تصمیم‌گیرنده نهایی**

در ادبیات نظری غرب، یکی از راه‌های ورود به این بحث، توجه به مفهوم حاکمیت است. کارل اشمیت نشان داد نظم حقوقی همیشه با وضعیت‌هایی مواجه می‌شود که در آن، قواعد موجود به‌تنهایی کفایت نمی‌کنند و نهادی باید تصمیم بگیرد وضعیت استثنایی چیست و چگونه آن عبور می‌کنیم. در تحلیل او، حاکمیت در نهایت به امکان تصمیم در وضعیت استثنا گره می‌خورد. این نگاه را می‌توان نقد کرد اما یک نکته‌اش واقع‌گرایانه است؛ هیچ نظام حقوقی بدون یک نقطه داوری نهایی دائمی وجود ندارد. فلسفه استنفورد نیز همین محور را در شرح اشمیت توضیح و نشان می‌دهد چگونه پیوند میان نظم حقوقی و تصمیم حاکمانه، یکی از گره‌های بنیادین نظریه دولت مدرن است.

حال اگر این را بپذیریم که هر نظامی به داوری نهایی نیاز دارد، مسأله بعدی این است که آن داوری نهایی را چگونه از خودکامگی ممنون کنیم. بسیاری از دولت‌های مدرن پاسخ‌شان این بوده است؛ قانون اساسی، تفکیک قوا، دادگاه قانون اساسی، انتخابات و رسانه آزاد. اینجا مه‌مند اما تجربه نشان می‌دهد اقتصادی یا دوقطبی شدید اجتماعی، حتی دموکراسی‌های جالفتاده هم به سوی تصمیم‌های فوق‌العاده می‌روند و گاهی حقوق بنیادین را معلق می‌کنند. اینجاست که پرسش الهیات سیاسی دوباره برمی‌گردد؛ وقتی قواعد با هم تزاخم پیدا می‌کند، چه کسی یا چه نهادی آخرین داوری را می‌کند و به نام چه ارزش یا مبنایی؟

ولایت فقیه را می‌توان دقیقاً در

همین نقطه دید؛ مدعایش این است که داوری نهایی را از «میل انسان قدرتمند» به «حجیت یک نظم معرفتی و هنجاری» منتقل کند. در این نظریه، به اقتضای ماهیت رخدادها و پدیده‌های سیاسی، آخرین کلمه نه از صندوق رأی به‌تنهایی می‌آید، نه از اراده فردی حاکم، نه از عرف روز، بلکه از ترکیب شریعت، اجتهاد، عدالت و مصلحت عمومی در چارچوب قواعد حقوقی و نهادی می‌آید.

■ **بحران غیبت و تبارشناسی فقهی نظم سیاسی**

در سنت امامیه، مسأله سیاست از همان ابتدا فقط مسأله قدرت نبود؛ مسأله مداوم هدایت بود. مفهوم امامت در شیعه، صرفاً یک عنوان تشریفاتی یا صرفاً یک منصب معنوی نیست. امامت در تلقی امامیه، پیوند میان حقیقت دینی و سامان اجتماعی است اما با آغاز عصر غیبت، پرسش